چهار شنبه 09 بهمن 1392 - 08:55

زيبايي چيزي است كه ارتباط بين عينيت و عرفان را با خداوند در هم مي‌آميزد/ عالي‌ترين هنر، هنر حيات است

از زيبايي دو تعريف وجود دارد؛ يكي تعريف عيني و عرفاني است كه ارتباط بين عينيت و عرفان را با «كمال عالي» با خداوند در هم مي‌آميزد و تعريف خيالي شگفتي است...

از زيبايي دو تعريف وجود دارد؛ يكي تعريف عيني و عرفاني است كه ارتباط بين عينيت و عرفان را با «كمال عالي» با خداوند در هم مي‌آميزد و تعريف خيالي شگفتي است كه بر هيچ اصلي استوار نيست و ديگري بر عكس بسيار ساده و قابل فهم و يك تعريف ذهني است. اين تعريف زيبايي را چيزي مي‌داند كه سبب التذاذ ما مي‌گردد.

در قرن هفدهم، «ارل آوشفتزبوري» اعلام كرد كه «زيبايي جز حقيقت نيست. اجزا و خطوط حقيقي، زيبايي چهره را به وجود مي‌آورند و نسبتهاي حقيقي، زيبايي بناها را ايجاد مي‌كنند چنان كه ميزانهاي حقيقي فرآورده‌هاي هماهنگي و موسيقي‌اند.» وي ادعا مي‌كند كه اين تناسبهاي حقيقي داراي «زيباي طبيعي‌اند و چشم، همين كه شيء در برابرش قرار گرفت، آنها را كشف مي‌كند.» به طوري كه حتي كودك هنگامي كه با اشياء منظمي چون اجسام كروي، مكعبها و غيره مواجه مي‌شود در «نخستين نگرش آنها را دلپذير مي‌يابد» و بر همين قياس از زيبايي اعمال و حركات «آراسته و خوش حالت» لذت مي‌برد.

ديويد هيوم، يكي از برجسته‌ترين فلاسفه قرن هجدهم بيان مي‌كند كه براي هر تحليلي از زيبايي بايد بيشتر به درون خود بنگريم تا به ذات اشياء. و براي ادراك زيبايي بايد عملي بيش از ادراك ويژگيهاي عيني جزئي صورت پذيرد. زيبايي چيزي است كه در ذهن مشاهده‌گر وجود دارد. [بنابر اين] درست نيست كه آن را به اشيايي خارج از اين ذهن نسبت دهيم. «ذهن» به نظاره ساده اشياء [مقابل] خود، به گونه‌اي كه در ذات خويش وجود دارند، اكتفا نمي‌كند: ذهن حالتي از شعف يا ناراحتي را نيز احساس مي‌كند كه ناشي از آن نظاره است؛ و اين احساس، ذهن را وا مي‌دارد كه عناوين زيبايي يا زشتي را [به اشياء مورد نظاره خود] اطلاق كند. برداشت هيوم از زيبايي را مي‌توان «ذهن باورانه» (Subjectivist) توصيف كرد، زيرا طبق اين برداشت، زيبايي رخدادي ذهني يا وابسته به يك رخداد ذهني است؛ يعني حس يا «احساسي» در درون مشاهده‌گر است.(چيستي هنر، ص 64 و 70)

به نظر فيخته (1814- 1762) آگاهي بر شيء زيبا، ناشي از موارد زيرين است: جهان، يعني طبيعت، دو سو دارد؛ اين دو سو، نتيجه و حاصل در امر، يكي محدوديت ما و ديگري فعاليت آزاد و نامحدود تصور ماست. به معناي اول جهان محدود است و به معناي دوم آزاد و نامحدود. به معناي نخستين: هر كس محدود ـ مسخ شده ـ محصور و در تنگناست و در اين مرحله، زشتي را مي‌بينيم؛ به معناي دوم: كمال دروني ـ حيات ـ نمو ـ يعني: زيبايي را مشاهده مي‌كنيم. بنابر اين، زشتي و زيبايي شيء به عقيده فيخته وابسته به ديدگاه بيننده است.

از اين رو، زيبايي در جهان وجود ندارد بلكه در روح زيبا (schoner Geist) جا دارد. هنر، ظهور و بروز اين روح زيباست و مقصدش تعليم و تربيت. منظور از اين تربيت و تعليم نه تنها تعليم عقل ـ كه كار دانشمند است، نه فقط تعليم دل ـ كه كار واعظ اخلاقي است، ـ مي‌باشد، بلكه تربيت سراسر وجود انسان است. بر اين مبني نشان زيبايي در شيء خارج پيدا نمي‌شود، بلكه با حضور روح زيبا در هنرمند بوجود مي‌آيد.

فردريك شلگل و آدام مولر نيز زيبايي را نظير فيخته تعريف مي‌كند. به عقيده شلگل (1829- 1778) زيبايي در هنر، به شيوه‌اي بس ناقص و يك‌جانبه و نامربوط ادراك شده است؛ زيبايي، نه فقط در هنر يافت مي‌شود، بلكه در طبيعت و در عشق نيز بدست مي‌آيد؛ چنان‌كه زيبايي حقيقي در اتحاد هنر ـ طبيعت و عشق، خودنمايي مي‌كند و به اين دليل، شلگل هنر اخلاقي و فلسفي را از هنر وابسته به زيبايي‌شناسي جدا نمي‌داند.

به عقيده آدام مولر (1829- 1779) دو زيبايي وجود دارد: يكي ـ هنر اجتماعي است كه انسان را چون آفتاب كه سيارات را جذب مي‌كند، به خود فرا مي‌خواند و اين، مسلماً هنر عتيق است ـ و ديگري، زيبايي فردي است و تصوير آن چنان است كه فرد در حين نظاره و مراقبه خويش، آفتابي مي‌گردد كه زيبايي را جذب مي‌كند و اين زيبايي، از آن هنر جديد است. جهان كه همهٔ اضداد در آن هماهنگ هستند، عالي‌ترين زيبايي است و هر يك از محصولات هنر، تكرار اين هماهنگي كلي است. عالي‌ترين هنر، هنر حيات است.

به گفته هگل (1831-1770) خداوند در طبيعت و هنر، به صورت «زيبايي» تجلي نموده است. خداوند خود را به دو طرز عيان مي‌سازد: يكي به صورت ذهني و آن ديگر، به صورت عيني و به عبارت ديگر، خداوند در طبيعت و در روح تجلي مي‌كند. زيبايي تصوري است كه از راه ماده خود را مي‌نمايانند. زيبايي حقيقي، فقط روح و هر آن چيزي است كه بهره‌اي از روح دارد. از اين رو، زيبا فقط واجد مضامين روحاني است ولي شيء روحاني مي‌بايستي خود را به صورت محسوس ظاهر سازد؛ بنابر اين، تجلي محسوس روح يك همانندي (Schein) ظاهري بيش نيست و اين همانندي، تنها حقيقت زيباست. بدين گونه، هنر تحقق همين همانندي تصور (idea) است كه توأم با دين و فلسفه وسيله‌اي براي آوردن شعور و بيان عميق‌ترين مسائل انساني و عالي‌ترين حقايق روح است.

به عقيده هگل، حقيقت و زيبايي، يكي است: تنها فرقي كه وجود دارد آن است كه حقيقت، تاجايي كه موجود و في‌نفسه قابل

تفكر است،خود، تصور است. ولي تصور، هنگامي كه در خارج تجلي كند، براي شعور انسان نه فقط حقيقي مي‌شودريا، بلكه زيبا نيز مي‌گردد، بنابر اين، زيبا تجلي تصور است.
به گفته روگه (80 1802) يكي از پيروان سر سخت هگل، زيبايي، تصويري (idea) خويشتن نماست. روح با مراقبه خويش، خود را متجلي مي‌يابد، اگر اين تجلي كامل باشد، زيبايي است و اگر بروز او ناقص باشد آن زمان تغيير ظهور ناقص خويش را لازم مي‌شمارد و در اين مرحله است كه روح، هنر خلاق مي‌گردد.
به عقيدخ فيشر (87 1807) زيبايي تصوري (idea) است كه به صورتي محدود، تجلي كرده است. ولي تصور غير قابل قسمت نيست، بلكه سلسله‌اي از تصورات (ideas) را تشكيل مي‌دهد. اين تصورات، خود را به صورت خطي صعوي و نزولي نمايش مي‌دهند. تصور، هر اندازه در مرحله اعلي قرار داشته باشد، متضمن زيبايي بيشتر است، ليكن نازلترين مرتبه نيز واجد زيبايي است زيرا نقطه اتصال ضروري سلسله تصورات را تشكيل مي‌دهد. عالي ترين صورت تصور (idea)، شخصيت است، از اين رو عالي ترين هنر آن است كه عالي ترين شخصيت را براي موضوع خود دارا باشد.
فرضيه‌هاي زيبايي‌شناسان آلماني كه به راه هگل رفته‌اند و از او اقتباس كرده‌اند اينها بود كه برشمرديم، ولي ملاحظات و نظريات زيبايي‌شناسي به آنچه گفتيم پايان نمي‌پذيرد، زيرا به موازات تئوريهاي مكتب هگل و هم زمان با او، فرضيه‌هايي درباره زيبايي در آلمان بوجود مي‌آيد كه نه فقط زيبايي را بنا به فرضيه هگل تجلي يك تصور (idea) و هنر را بروز اين تصور نمي‌داند، بلكه مستقيماً با آن نظريه مخالفت مي‌ورزد و آن را مردود مي‌شمارد و به سخره مي‌گيرد. فرضيه هربارت و مخصوصاً شوپنهاور، چنين است.
به قول هربارت (1841 1776) زيبايي به خودي خود وجود ندارد و نمي‌تواند وجود داشته باشد، بلكه آنچه وجود دارد، قضاوت ماست؛ لازم است پايه‌هاي اين داوري (aesthetisches Elementarurtheil) را كشف كنيم. اين شالوده‌هاي قضاوت، در رابطهٔ تأثيرات ما پيدا مي‌شود. روابط خاصي وجود دارد كه آنها را «زيبا» مي‌ناميم، هنر عبارت از يافتن اين روابط است. اين پيوندها در نقاشي و هنر قالبي(پلاستيك) و معماري، همزيستند. در موسيقي همزيستند و به توالي پيدا مي‌شوند؛ اين روابط، در شعر فقط متوالي‌اند. به گفته هربارت كه مخالف عقيده زيبايي‌شناسان پيشين است، اشياء زيبا اغلب چنان‌اند كه مطلقاً هيچ چيز را نشان نمي‌دهند. مثلاً رنگين كمان كه به سبب خطها و رنگهايش زيباست، به هيچ وجه با معني افسانه‌اي خود، ايريس يا رنگين كمان نوح، ارتباطي ندارد.
يكي از مخالفان هگل، شوپنهاور بود كه تمامي دستگاه فلسفي و همچنين زيبايي‌شناسي وي را نفي كرده و مردود شمرده است. به عقيده شوپنهاور (1860- 1788) اراده، در جهان، در مراحل مختلف، به خود وجود خارجي مي‌بخشد، گر چه هر اندازه مرتبهٔ وجود خارجي اراده بلندتر باشد زيباتر است، ولي هر مرتبه‌اي نيز زيبايي خود را داراست. ترك نفس و مراقبه يكي از اين درجات تجلي اراده، آگاهي از زيبايي را به ما ارزاني مي‌دارد. به نظر شوپنهاور، تمام مردم استعداد شناختن اين تصور را در مراحل گوناگونش، دارا مي‌باشد و از اين رو قادرند براي مدتي، خود را از شخصيت خويش آزاد سازد. ليكن نبوغ هنرمند، اين استعداد را به عاليترين درجه داراست و بدين سبب عاليترين زيبايي را متجلي مي‌سازد.
در انگلستان، نويسندگان زيبايي‌شناس اين عصر، زيبايي را غالباً نه از راه صفات مميزه‌اش بلكه از طريق «ذوق» - taste- تعريف كرده‌اند و مسأله «زيبايي» جاي خويش را به موضوع ذوق سپرده است. پس از «ريد» كه زيبايي را فقط از راه وابستگي جمال به مراقبه‌اي كه شخص در آن مي‌كند، شناخته بود، اليسون نيز در كتاب خود به نام «دربارهٔ طبيعت و اصول ذوق» (چاپ1790) همين موضوع را اثبات مي‌كند. همين عقيده، ولي از جهت ديگر، مورد تأييد اراسموس داروين (1802-1731) عموي چارلز داروين معروف قرار گرفته است.
او مي‌گويد: زيبا را آن مي‌دانيم كه بنا به مفهوم ما، با آنچه دوست مي‌داريم متحد شده باشد. همين نظريه را در كتاب ريچارد نايت موسوم به «برسي تحليلي درباره اصول ذوق» (چاپ 1805) مي‌بينيم. همين تمايل، در اكثر فرضيه‌هاي زيبايي‌شناسان انگليسي به چشم مي‌خورد. در قرن نوزدهم چارلز داروين (تا حدي) و اسپنسر و موزلي و گرانت‌آلن و كر و نايت، زيبايي‌شناسان برجسته و بنام انگلستان به شمار مي‌رفتند. (هنر چيست؟، ص32- 39)

برخلاف نظريه ارسطو، چارلز داروين (83- 1809) معتقد است زيبايي احساسي است كه فقط مختص به انسان نيست، بلكه در حيوانات نيز وجود دارد و در اجداد بشر هم وجود داشته است. پرندگان آشيانهٔ خويش را مي‌آرايند و زيبايي را در جفت خود مي‌ستايند. جمال، در كار وصلتها مؤثر است. زيبايي شامل مفهوم خصوصيات گوناگون است. منشأ هنر موسيقي، صدايي است كه نرينه‌ها، براي دعوت از مادينه‌هاي خويش برمي‌آورند.(هبوط انسان، چاپ 1871) اين در حالي است كه شفتزبوري نيز درقرن هفدهم، معتقد بود كه جانوران «از استعداد شناخت يا لذت زيبايي بي‌بهره‌اند»، ولي آدمي «به ياري ارزشمندترين سرمايه وجودي خود، يعني قوهٔ عقل و فكر، از آن لذت مي‌برد».(چيستي هنر، ص9)

بورك در كتاب تحقيق خود، رويكردي سبب‌انگارانه به زيبايي اختيار مي‌كند. «مراد من از زيبايي، آن ويژگي يا ويژگيهاي موجود در اجسام است كه [اجسام] به وسيله آنها عشق يا عواطفي شبيه به آن را سبب مي‌گردند.» در دوران اخير، رابرت ريد (1968- 1893) نظرية سببيت ديگري مطرح كرده است. وي مي‌گويد «فرمهاي طبع‌نوازي» وجود دارند كه «احساس زيبايي ما را ارضا مي‌كنند». ريد اين موضوع را تابع رابطهٔ علت و معلولي [يا سببيّت] مي‌داند. برخي حالات در نسبت شكل و سطح و حجم اشيا، احساسي لذت‌بخش را سبب مي‌شوند، و فقدان چنين حالاتي متقابلاً بي‌علاقگي يا حتي احساس ناراحتي و انزجار مسلم را

باعث مي‌گردد.
وينگنشتاين رويكرد سببيت‌انگار به زيباشناسي را رد مي‌كند. در اين بحث، چنان كه در نقل قول از ريد ديديم، واژۀ «ناراحتي» به كار مي‌رود، ولي ويتگنشتاين آن را از جهت مقايسه با آنچه «ناخرسندي» مي‌نامد به كار مي‌برد. ويتگنشتاين اهميت احساسها را به هنگام ديدن يا شنيدن آثار هنري انكار نمي‌كند. فزوده بر آن مي‌گويد،«ممكن است شما زماني به يك مِنوئه (نوعي رقص و موسيقي آرام و با ظرافت كه در قرون 17 و 18 در دربارهاي فرانسه و انگلستان متداول بوده است) گوش كنيد و بسياراز آن لذت ببريد، ولي همان منوئه را زماني ديگر بشنويد و هيچ لذتي از آن نبريد» اين موضوع حاكي از آن لست كه شنيدن موسيقي و واكنش نشان دادن در برابر آن دو رخداد مستقل‌اند كه با يكديگر رابطه علت و معلولي دارند. بر اساس اين نگرش، علاقۀ ما به يك اثر هنري و ارزيابي ما از آن اثر به تأثير آن در ايجاد برخي احساسها در ما بستگي دارد.
ويتگنشتاين مي‌گويد «زماني بسياري از افراد علاقه داشتند كه دربارۀ تأثيرات اثر هنري مثلاً احساسها، صُوَر خيال و غيره، گفتگو كنند.» مثلاً اگر از كسي سؤال مي‌شد كه چرا به آن منوئه به خصوص گوش مي‌دهد، احتمالاً پاسخ مي داد «براي آنكه فلان تأثير را بر من بگذارد». ولي مي پرسد «آيا خود منوئه اهميتي ندارد؟ - تو به اين گوش مي‌كني: آيا اگر ديگري هم مي‌توانست همين تأثير را داشته باشد به آن گوش مي‌كردي؟» اگر مدل علت و معلول درست باشد، پاسخ به اين سؤال بايد «مثبت» باشد. در آن صورت، هدف از گوش دادن به منوئه حصول نوعي احساس خواهد بود، و بنابر اين هر قطعۀ ديگري كه بتواند همان احساس را ايجاد كند همان قدر مطلوبيت خواهد داشت.
در برخي موارد، مانند كوتاه بودن بيش اندازۀ در، پذيرفتني نيست كه فكر كنيم در واكنش زيباشناختي هميشه احساسات بايد دخيل باشد. ولي حتي آنجا هم كه احساسات در واكنش زيباشناختي دخيل است، باز هم به گمان ويتگنشتاين خطاست كه ايجاد احساسات را سبب علاقۀ خود به [اشياء زيبا يا] موضوعات زيباشناختي تلقي كنيم، يا خطاست كه بگوييم بر ايجاد احساسات است كه ما ويژگيهاي زيباشناختي را به اشياء زيبا نسبت مي‌دهيم. (چيستي هنر، ص76- 77)
در نهايت مي‌توان گفت تمام تعاريف استتيكِ «زيبايي» به دو استنباط اساسي خلاصه مي‌شود: نخست آنكه زيبايي چيزيست كه في نفسه وجود دارد و يكي از تجليات «كامل مطلق»: تصور، روح، اراده و خداوند است و ديگر آنكه، زيبايي لذتي است ويژه كه ما آن را دريافته‌ايم و واجد هيچ گونه قصد انتفاع شخصي نيست، تعريف نخستين را فيخته و شلينگ و هگل و شوپنهاور و فرانسويان متفلسف: كوزن و ژفروا و راوسون و ديگران پذيرفته‌اند. در اينجا سخن از زيبايي‌شناسان فيلسوف‌منشي كه در درجه دوم اهميت قرار دارند به ميان نمي‌آوريم. قسمت اعظم مردم تحصيل كرده زمان ما، پاي‌بند همين تعريف عيني و عرفاني زيبايي‌اند. چنين استنباطي از زيبايي، مخصوصاً در ميان افراد نسل گذشته رواج داشته است.
استنباط دوم از زيبايي، يعني لذت مخصوصي كه از زيبايي مي‌بريم و هدفش هيچ گونه سود شخصي نيست، در ميان زيبايي‌شناسان انگليسي شيوع فراوان دارد د مورد قبول بخش ديگر افراد جامعه، به ويژه جوانان است. بدين سان از زيبايي دو تعريف وجود دارد، يكي: تعريف عيني و عرفاني است كه ارتباط بين عينيت و عرفان را با «كمال عالي» با خداوند در هم مي‌آميزد و تعريف خيالي شگفتي است كه بر هيچ اصلي استوار نيست و ديگري بر عكس بسيار ساده و قابل فهم و يك تعريف ذهني است. اين تعريف زيبايي را چيزي مي‌داند كه سبب التذاذ ما مي‌گردد.
زيبايي به معناي ذهني subjective - لذتي مخصوص براي ما فراهم آورد و به معناي عيني- objective - آن چيزي مي‌دانيم كه مطلقاً كامل است. زيبايي بدين معنا را فقط بدان سبب مي‌پذيريم كه از تجلي اين «كمال مطلق» لذتي ويژه برمي‌گيريم. از اين رو تعريف عيني زيبايي چيزي جز تعريف دگرگونه ذهني آن نيست. در حقيقت هر دو مفهوم زيبايي به لذتي مشخص كه از جانب ما ادراك مي‌شود تبديل مي‌گردند يعني به عنوان زيبايي، چيزي را قبول مي‌كنيم كه موجب خوشي ما شود بي‌آنكه اشتياق و رغبتي در ما بوجود آورد.(هنر چيست؟، ص51- 53)*
*نويسنده: دكتر پريش كوششي، عضو هيئت علمي دانشگاه آزاد اسلامی